

یا در کار محمد غا و دل
هر جفا تا جبر اصفهانی

..... بگفتند در

محمد حسن و دل

جفا تا جبر اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

کا

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

فواح

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

فوايح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قوله الملك ان ذفر الذي يعطيه مقام الحامدين وروايه الورود لعم الذي يطيب به شام
اشاكون حمد الله الذي خلق السموات والارضين وارسل الانبياء والمرسلين وطيب من
قوا انفسهم بجات اليقين وعظم نجات اولهم وفضات الدين وجعل البق كالشعر
والنساء والولا يركب الفنى السناء ومكان الشؤة ولا يذلا ولا عني جمل الاوصياء
ولله الانبياء وعلمهم بما شاء من غيوب الارض والسماء ونقش وحافى عليهم المكنونات
وصورة الواج صدقهم الحرفوات والمستمهم باظهار الكليات والصفات ونظرة
الغادات وافام كراماتهم مقام الخيرات فانه على جميع المنكات وذاتهم ازهار
الى بروج المدفنين وشمائم انوار الروضة التي تستر الحقيقين بغل الرسول الذي هو
الجاني في جبال الايمان ومنافع الدقائق على ابواب الايمان كشمس ضيئة في ظلمات الغوان
وكبدن في ذروة الاكسان دينة ناهج جميع الاديان ومجهر على ثوبه ينير بها
اغنى افضل المرسلين وخاتم النبيين ووجه العالمين خير الورى ونور الكرمي محمد
الصلفي صلوات الله وسلامه عليه على اهل بيته الطيبين الطاهرين الذين هم افضل الاول
الخيرين وشفعاء يوم الدين وعلى اهل بيته المتأدبين باذابة الخبيث **باب بعد**
نوره فانه على سائر الورى على من يحب من رعاى جلاله انما برضاى جلاله انما برضاى جلاله
وضوح تام وظهور لا كلام وارادك خدائى تعالى لقد است اسأوه ولوالى الاله يسبح جبرئيل شرفه
سخن يا فرية وبسبح كوهري لطيفه از كلام موجود بذكر اينده سخن مفرح ارواح است مروح شين چراغ
مجلس عنان است شمع فضل ايقان بهر است که در کتب صفت است حضرت که در حش که در کتب
آب حيان بر عود م اوست و بهر مردان بگو تر نام او در بهترين انواع و شرف هم سخن اينست **باب**
الخبر والاشهاد واضح دلالت و ظاهر بهر است که نه هر مردان طوبان سیده مکرر تر است و نه هر طایفه
چون مرغان اندوخی هر خبر است از شاخ سر و در موهبه است اما نه سید انچه انچه خبر است

٢٢

نوافین و صدای او در مجلس گردنهای او و چنین نباشد که نباشد نشین بارگاه رفت
 رشت اندو بکین که آن مکان به منزلت تخصیص شای انبیا و مقتدای اصحاب و مصطفی
 بن افضل الصلوات و اکمل القیامات که بر صدق ما بنی علی علیهم السلام که هر با آنحضرت
 از او که در آنک و دهر با بر است و بر طبق آن هر که او را و حقی و حقی که در رشتاراف
 عزت بر سر آمد و حقی است و از ثواب معایب معاد چون او بسیار است و فایده تمام است
 برای آنکه سخن ایشان در هر باب چون سخن انبیاست چه روشنی و ولایت از هر توانا و فایده است
 و میان ولایت و نبوت فرقی نیست الا از وجوئیت یکی تابعیت و متابعت و دیگری آنکه
 بنی و و کسب و آدم از خدا حکم میکند و یکی که با بر است و کسب و آدم که آن بر است و کسب
 و سب که میان ولایت و نبوت فرقی نیست است که آنکه خدای تعالی از علم و حکمت و معرفت
 و غیره بسیار رسانده و بسیار از زبان عطیات شرف گردانیده و این ظاهر است بلکه اظهار که اگر
 آنچه بسیار رسیده و بسیار از بر است و فایده تمام است و انبیا توانا بودند و عطا و عطا
 مرتبه ولایت بالاتر از مرتبه نبوت و ما که استدلال کرده اند بر این صفت و صفت و صفت
 آنکه در مصباح الطول آورده که در وقت که در آن وقت که شاه مرد از حضرت زده بود و در صفت
 این صفت و حضرت آمد و گفت یا ابراهیم بن عبدالمطلب که مرا بی خبر میگردانید و در صفت
 از حضرت سوالی که بجهت تو مرا بی خبر میگردانید اگر اجازت فرمائی بر کف بر سر کف تو
 یا ادم فرمود یا صفت که المصطفی فی حق فیه که در حقش در هر باب و اما در هر باب
 میگوید که هر که از نبوتی که در وی بیان نزدیک شد بسیار چیز بر من مبلع بود که من آنرا ندانم و در
 نزدیکی که من گفت تو فاضل بودی یا موح گفت فوج بر قوم خود دهمی بدر دهم مردم و سپهر
 کا فر بود پس آن که بستان جوانان اهل رشتند گفت تو فاضل بودی یا ابراهیم گفت ابراهیم
 گفت در بار منی که فاضل بودی و من گفتم لو کشفنا لعلنا از دشت فیهنا گفت
 تو فاضل بودی یا موسی گفت موسی یا علی علیه السلام گفت فوج بر قوم خود دهمی بدر دهم مردم و سپهر
 از این ترا گفتم اما برادر من هر دو را با من نبوت و چون رسول را فرمود که تو را برادر است و با اهل
 مکه تو را فاضل و در قریش که شتر بودم فخر رسیدم و بر فخر و بر فخر و بر فخر و بر فخر و بر فخر
 ایشان که مردم تو گفت که در روز نبوت که گفت چه عصبای موسی در کوه طور از او شد خدا تعالی
 گفت که او را بر من رسید و در کوه طور از او شد خدا تعالی گفت تو فاضل بودی یا عیسی گفت یا عیسی
 و بیت المقدس بود و چون وضع خورشید است بود و از آمد که هر دو را بر این فخر عباد است
 نه خانه و ولادت و فاطمه مادر مرا چون وضع حل خواست بود پر خون که بود و از آمد که از دشت
 کعبه ای و اندر روز که به شد و من آنجا در وجود آدم و در عباد نفی نه گویست که ولایت
 الهی در وجه الانبیا علیهم السلام و عطا و عطا زانی در شرح گفته الان انبیا معصومین
 مامونون عن خوف الخائفه مکرهون بالحق و شاهد المملکت و مامورون بکلیه
 الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف بکالات الانبیا فاما نقل عن الامام علی علیه السلام

فانفا

در توفیق و
توفیق

راجہ رفیع علی
علوی

[illegible]

قائل و مدبر است
 خواجه
 قائل و مدبر است
 خواجه

نمنا بغضو

7 ✓

قد ربي في الجحيم بينا من الدنيا ثم نزلنا
ظاهرا مطهرا فبلغ منزلة النبي ٤

الحج باب ونبولم

فولر

۱۰۷۱
 منیغیجیر
 محمد رسول الله
 خورشید العرش خورشید نور و ظفر
 خورشید العرش خورشید نور و ظفر
 خورشید العرش خورشید نور و ظفر

که ملا ابوالحسن خواند و از پیش علم داد و از کتب غیره

و امیرن

برادر از مدتی گرفتار در میان دولت و ملوک است
خوار و ذلیل است از هر که بشنود که او را
این چنین بدین طایفه

14

نسخه در دست دوم که در اختیار
روایت

نرا کہند

کے منہ پر آئے

[illegible]

واو معلى

115

واژه

و وصیت کرد بمقوقم

درصیت کرد پوشش بنوع نام

۱۱ / وحی شامرو

بدنهای ابراهیم

و جمع بوشن و نون م

وَقَدْ يَكُونُ

و ارمیجی من زکرم

و وصیت کرد بموجب

رویت کرد پیش

1

1

—

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥
 श्रीकृष्णार्चनम् ॥

五

[illegible]

بالحقیقت فرزند سادات و سادات

بفرستاد و ایامی که هر که که قصد حرکت برین شهر نمود عبد الله گفت من شهرم خودام و لیکن تو را در میان حبس و آزادی و کار
 برانهادی باین جهت در میان آن هزاران بسته نشود زیرا ازین بین جز شش نفر دیگر است که به حبس خویشین نزد بزرگوار
 امیرالمومنین بجاخت امیرالمومنین چون او را بدان حالت دید بدینکه خود او از کرد که راه او باز و مسجد که او میریزد و
 خواهرش راه او باز داد و از او جدا و صفای کف و دست و پا و از آن جانب دیگر سبزه و از میان صفای
 لشکر امیرالمومنین برین آمد و به یک کس از فرزند خود و بعضی از حبسین سپرد خویشین را گفت که ای کز او که این
 بر آن است **فصل پنجم** آورده اند که چون لشکر طایفه و بزرگواران از راه که رسیدند مردم امیرالمومنین در راه که رفتند
 امیرالمومنین او را داد که ای مردمان کدام کز شما این مصیبت را از من خواستند و خویشین این قوم مرد و دین نژاد او در
 او را کرد و در آن نوشته است بخوانند و از آنجا که نام او مسلم است آمد و گفت ای امیرالمومنین من برین کفایت می نمایم
 امیرالمومنین گفت ای جوان اگر مصیبت را بر این قوم بری و ترا اهلای کشنده و اوامیداری گفت و او را در امیرالمومنین گفت
 او را دستهای برابران بشیر که بید از بزرگواران پس از فرزند و بلکه که کشنده آن جوان گفت من می نمایم هر چه کشنده چون
 خدای تعالی مرا حل خواهد بود و از آنها بکلام امیرالمومنین در اسلام و در کثرت این کلمات با او گفت و بخت بر او رفت
 آن جوان جواب داد که کشنده شدن در راه خدای تعالی و بلکه که آنرا در حق کرده اند از دو کاه خیزد و فتن و جنت است
 پیش من سهل است آن مغایر امیرالمومنین در او را دعای خیر کرد آن جوان مصیبت را از امیرالمومنین بستاند و پیش آن
 جماعت آورد و گفت ای مردمان امیرالمومنین در طایفه که که چشمش بر آن است این مصیبت را بر من داد و پیشش نشست
 است و خود را معذور کرده و گفته که من بیش از این کلام خدای هر چه در او نوشته است را بکنم و شایان مخالفت میکند
 بخوار است من پیش فرمایید و از خدای تعالی رسد و دل را غمگیند و خویشین را بدست خود در اوقات میندازد و مردی
 از خدمتگاران عایشه را آمد و خبری بر او داد که مرد دوستی بر او آن جوان مصیبت را باز داد و کشنده که در آن
 آخر پیش بر سر آوردند و او را کشنده **فصل ششم** آورده اند که امیرالمومنین در فکر که متوجه شد بود میرزا غازی
 که را رسید و بلباس غایت شد و فرمایند که آنجا بود بدید و نزد وی را فرستاد و بر او خدمت و روی اعباد و کار
 آورد و گفت میدانی که این چه جایگاه است عبد الله گفت ای امیرالمومنین این شهر است که این چه جای است فرمود ای برادر که
 خوشتر که این کلام مریض است همچنان که من می بینم تو نیز بزرگواران این شهر است که این چه جای است که این چه کلام از این چشم تر شد
 و آمد از رسیدن بر او و گفت آنچه چه افتاده است با آنکه امیرالمومنین عبد الله گفت این شهر است که این چه کلام از این چشم تر شد
 ای فرزند ترا را و او را گفتند که برادر که در راه که آمد و از امیرالمومنین چه پرسیدند فرمود که من مثل آن از این شهر چه پرسید
 صاحب که در زمین که بر او آمد و خبری بر او گفت که که بر او آمد و خبری بر او گفت که که بر او آمد و خبری بر او گفت که که بر او آمد
 و گفت چند تا از بزرگواران که در وضع مدینه بکن و از آنجا که فرود آمده بود و در کتب علم سر باز نهاده و در جوابش و هم
 در زمان پیدایش که که از خبری بر سریده است و هم در آن حالت عبد الله عیسی را بفرستاد و گفت ای عبد الله عیسی
 و در راه ام عبد الله گفت خبری بر او امیرالمومنین بیان فرمای گفت و برین صاحب که سر باز نهاده و در جوابش من چنان دیدم
 که صاحب از مردان خدیوئی آسمان که در نزد من مشبه با حمال کرده و علهای خدیو است که فرود آمد و این نیز خطر
 را کشید و برین به دشمنان خود را دیدم که دشمنی از خویشین بر زمین میزدند و جوهر دیدم که بر او از آن راه و رفت
 چنین بر خویشین را دیدم و بیان جوی سخن افتاده و فرمود این چه است و او را که بفریاد بر سریده و در محبت و او را
 که در میانک و بر آن که در آن خدیو بوی را دیدم که که می کرد و خود را فرستاد که خبری از فرزند آن رسول خدای به نامید که بر

بکری

1.2

برین خلق که مشهور و مشرب و حقان شناسند و ما را شهادت پسندیدند که آن مرد و مرغی باشند و گفتند ثبوت
 با و در ایامی که خدای تعالی روز قیامت چشم ترا دیدار پسندید پس کس که در اندرین سید خدای بدیدم و از اول
 آن زود پدیدار شدیم و گویند بر آن خدای که بنی ابطال بقدر قدرت داشت که این غایب چنان دیدیم
 که آن پست که می ساخت و رسول بر حق ابوالفتح محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مراد حضور فرموده بود که نور زین یکبار
 ابرو بر صورتش که بلا چنین خواجه را دید پس گفت ای عبد الله این منم را که که گویند که حسین پس او شنید و از او چنان
 از او داد و فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را درین خاک نشین خواستند که در او اهل آسمان این تغییر را زین کرب
 بد گویند و از خاک کین بقدر روز قیامت جواهر را بر کینه که کس ترا میباید بخنداشت بر سر پس گفت ای عبد الله
 بیا که در این زمین بزم باشد که خواجکه آهوا را بیایم عبد الله بن عباس گفت که در آن زمین کشتیم خاک آهوا را
 یا قیلم امیر المؤمنین پاره از پیکره آهوان را گرفت و از آن مرصید و ما که کتبیم که رنگ آن پیکره چون رنگ خورشید
 زرد بودی آن چون بوی کشت بود پس گفت ای عبد الله کتبیم این حال بنیادی گفتیم ای امیر المؤمنین گفت مرا معلوم شد
 که صحنی صلات الله علیه و آله را جاریان درین زمین میکنند چون برین زمین رسید پاره از پیکره آهوان را
 برید و گرفت و بریند چنانکه من میبیدم و آهوان آمد که در گرد آهواستاده بودند و هر صلی است چون پیکره آهوا را
 بریند بسیار کربت و جاریان بوفتند و بگریزند و فرستند که هر یک بر سر رسیده یا بوفع الله را بطف
 خبر میداد که هر یک باین توبه و بدین این پیکره چه بوده است بعد از آنکه فرمود این بنی است که درین زمین
 فرزند رسول خدای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بنی هستند و غوغای آن فرزند زمین بکنند و این پیکره
 آهوان خان و مشی است که یکبار آن زمین را کرده اند و از خاک آهوا برین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را دروزی
 کن که درین زمین برسد و این پیکره را چنانکه من میبیدم ام بویید و آهوا بران بنی حاطر حاصل آید ای عبد الله
 این پیکره است که صلی الله علیه و آله است که نه است و پس من فرشتی که کشته و بوی کرده و از آن دوزخ این پیکره
 مانده است و از طل و کوه که در کوه امیر المؤمنین علیه السلام این کف زار زار کربت چنان که آواز کربت این پیکره است و
 چنان کربت که آواز عشر آورد و مردمان چون حال او برین گونه دیدند و دلکش شدند و بوفتند و بسیار بگریستند
 چون امیر المؤمنین بر سرش را بآید بر خیزد و هشت کوبت تا ز کبزار و چهار سلام و چنان فرغ شد بنی گفت ای
 جگر و در صورتی که پیش ما درین نصیب گشتن این و دنیا جای قوت و دولت و چشم بر من زنی را
 وقت که کشته را بیا پس بوی کوهی آسمان کرد و کوهها بر پشت و گفت ای مرد که در کوهها بر سر است که بکا از عشر
 قاتل فرزند من بگریه و آواز ممل و حضور را بر گردان و بکشد ای زان پیکره را بگرفت و دروای خود برست و در میان
 جامهای خوشن نهاد و گفت آن وقت که اهل عز فرار شدند این پیکره در دروای رسیده و از او دعای عبد الله کرد
 بعد از آنکه پیکره را بوی کوهی آسمان کرد و از روی سخن که برین کربت که درین شناس کرد وقت که شهادت حسین را بگریه
 رسیده باشد عبد الله بن عباس گویند که آن پیکره را که امیر المؤمنین بر سر پیاده بود کشتن و شستن که به ششم و هفتم
 از آن خبر دار بودم امیر المؤمنین از آنکه که در زمین که با آنچنان خواجه بدیدم و دایم اندر دشت و حفرین مرده و در
 حسین از پیشه مرده برین ردم و هشت یکجمله که چون عبد الله بن طلح امیر المؤمنین را شنید زو امیر المؤمنین بخود
 افتاده بود و دل از خوشن بگریه و چون پیکره کشت و خود کشته شد و آواز دیدم که حسین را رسیده بود که کشته بود
 و بگریه و گفت ای میوه دل فرمای کشتن چشم من ای کار و پیکره از آن کوی مرده و از آن دشمنان را کوه

میزین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

راجہ غلام محمد

112

11

درست بر دم که تو سرش بشکنم و نه محبتش هر گز
و بشنوم و نه چیزی برین بیابان می بینم امیرالمومنین علیه السلام
که شاهی منید و نمی شنود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که از نظر برین
کردی پشت کا و ده بر بریدی از پس چنانکه از پیش بریدی بوجایت خودی که هر که از نظر برین
می بینم قانونی قول حقیقت آن سخن ظاهرت که فرموده است عادت آن العرش حق و قافله که پس از بریدی این
لفظ را فایده نویدی القصد چون بر المومنین متوجه دیدم پاره راه فرستند را بر بالای بر و رفتند شکر و دیگر متوجه
در برت شکر و دیگر در او پادشاه باوقار در حال او و ذوق غایت هر دو یک پایه چون در میان با هم می نشستند بر این
ترساجی بنیکه این و بر برت شکر بجا نمانده تا که مکر و دلدل بر در بر رسیده بود و دلدل بر در بر از ترس و خول المومنین
را بر گرفت ای جان از کی آمده و گوشت را چنین نهان کرده که موسی که در جهان آمده گفت موسی خشن از آن
منت گفت مگر حاجتی که از آن آمده گفت هیچ نیست و چاروش فرزندم باشد و آفران آن خدا که بر حق است
بودی و باری آن که نعمت خود می بخشد الله بر اکثر گفت که رسیدیدی که در توبه نام او شنیده ام گفت آن نام بر هم
من رسول الله صلی الله علیه و آله که هر است و من ایام گفت که طایفه که در بختل خوانده ام گفت آن هر است و منی و طایفه
گفت که طایفه که در بختل آن هر است و من ایام گفت که طایفه که در بختل خوانده ام گفت آن هر است و منی و طایفه
زبان آمده و جسم بجای جان آمده و که رتبه فرزندم آن جهان خود که نام ایشان آمده پس گفت
ای جان و من است که بخاکسند که غرض کنایه گذارم و خود هیچ کوی گفت آن نام که هر فرزندم از هر خاندن رویا نم
باصطوبه سکنی بند و کنایه صلبا خواننداریا نم با رفقا خوانند زنی نم حبیب خوانند و نام تصور خوانند
جسم نم فرخوانند بیایا نم حجت الا الله خوانند خبر بیایا نم انگری خوانند عزم حیدر خوانند بیایا نم انگری
خوانند ریایا نم رس ای خوانند بیایا نم مکیه خوانند فرشتگان امیرالمومنین خوانند عیسی انام موسی که فرود
در دم و انگری خوانند حم صفت النعل خوانند درم خوانند صلی الله علیه و آله خوانند از لطف صبر بران دریا
در کم و در کم بر زبان بیان در کم و در کم بر سر کمان در کم و در کم بر سر کمان در کم و در کم بر سر کمان در کم
امیرالمومنین ص حدیث کم گفت ای بر سر و در کم بر سر کمان در کم و در کم بر سر کمان در کم و در کم بر سر کمان در کم
این زبان چنین است امیرالمومنین گفت سیکمان زبان دران و دران و این سخن گفتن بر زبان دران و دران
نورس مدام پس انکشت بود از برده تا تو سر ای سبح و قدوس را حق گرفت گفت و در سر سیر و سخنان
الله جفا جفا ان المولى ما ينبغي قدرتهما واسمهما لسانا و لسانا
الانوار فقهنا لما استوطن دار القفى ان الدنيا مملأ مملأ فنها الحق خير الجاه
سداسا اجلسنا جلسا فولى المولى فخلق كرهت دنيا و روى غرض
دار دنيا ای دوست هم غرض کنی کن و منی سیر خود فرما سال افترنگه که بگو خوانند طارا
هر گشت روزی بر ما گشته در اول راه ما هر گشت ایمان دینا شد از دست قدرش شد و چنان که است
گفت محبت و دل ترا جای گرفت و خواصی که شرح است که در محیط محبت خود و در اولایا برنگه و در
بیک و شهادت گویان است در دیوار و در دیوار که در پیشانی از دیوار بلند بود و در شکست کن که هلاک شوی
نفس گفت فیهن که مقصود برسی پس ای خود را از بالای بر زبان نه است و امیرالمومنین که در دانت و در دیوار و دیگر

229

دعای و انعم

الحج والادب
روز مع

[illegible]

17

معلوم کہ امیر المومنین علیؑ تم فرمود کہ حق
اور انحر کردہ خط جمع ہا یہ ہیں یہاں

تاریخ ۱۳۰۲

البرکات

دوستان فعلش ترا گفت ای محشر بگریه
زبان میگوید و حدیث شاه در بیت گویا
از سر و پر زینقره ج

سخن از قوم

عَلَيْهِ سَلَامُ فَمَوْلَاكَ أَكْرَمُ سَيِّدِي دِينِ مَوْلَا
كَفَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا دَرَسَ لَكَ شَيْءٌ
خَيْرُ زَادِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

[illegible]

وہابیہ

فرشته زبان می گفت و فرمود که خدای تعالی از رحمت بجای آورده و در روی آن حرفی بسیار موجود است
هر که از ایمان راه اخلاص جوید و از روی اعتدال که لا اله الا الله بخوید مرغان سراز آید یا برآید و از شوق
و شطاب نزد حق تعالی رسول الله مرغان جاری کند مرغان از شوق با همی خود جفت نند و اگر
بعد از آن علی خط الله بر زبان نراند مرغان روی در خود شروع افغان آیند و گویند بار خدای رحمت خود را در دوزار
از شوق که در خانه مرا فرست و این کلماتم که گفت و اگر علی را ایستد که در راه استغفار روند و از برای حضرت
دعا گویند که باره ابر حکمت و ولایت بر روی هوا ره نرود و در سر صد حج و با حجاج نزل کرد و در اینجا که بهر
کفایت ایشان نود کرد و در از برای بخش ایشان بقدر کفایت است در جعفر که در کفایت ایشان نود کرد و
بخش ایشان بقدر کفایت ایشان بعد از آنکه هزاره حسن و شایسته که در کفایت ایشان نود کرد و در کفایت ایشان
را هر که در بدو بشهر بر شود و غوغای نزل بزم در آن شهر با یک بخش و نفیر و دیگر نه بخش ایشان رسیدند
حسن از بزم بر کار بر رسید که این چه جدا است و این چه غوغا است و ولایت نیا فرمود که که بهر بخش ایشان
قوانین صغیر بخش نفیر او بر نیاید که اگر خلق جهان بیشتر از اهل بیت آن کوکان بهلاست مدعی از این دوزان
کران بر فرود که از این بیت است الا فصل از این شهر شود و افغان است بهتیل و دیگر دو بخش و نفیرات مرده
چون کوکان و عورت آن جدا است و غوغای نیا نود که از اهل بیت صغیر و نفیر بخش ایشان رسیدند
و در کفایت خوشدلشان دان بعد از آنکه هزاره حسن و شایسته که در کفایت ایشان نود کرد و در کفایت ایشان
با شرم عالم در دم اگر گفته است از این نیا رسید و خوشحال شد و آن کوکان که در کفایت ایشان رسیدند
روایت کرد که اگر این خبر که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نگار فرمود خدای تعالی و اینان بود که اصل بود
فصل در بیان آنکه بعد از اراشه قتل جلال باطل هم میفرمودند چون خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رسید با جمیع اصحاب و جمع ایشان و در وقت خلوت باریست خدایت با فرشتگان امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی
خود در جنبه نشست چون منافقان بر عین اطلاع حاصل کردند می روی در سر استیلاج آوردند و گفتند که حضرت
الله و دیگر کرد و در حال که از روی بخت و در جنبه طغیان و کوکان که در جنبه است و در آن شیر زبان میفر
بزرگ ولایت دریافت و فی الفور یکایک طغیان از شرف خدای تعالی زمین را در زیر قدم او چو گردیدند و با یک
طوفان عین بخت رسید چون حضرت او را برید فرمود که بسایه آن تواضع چه بود و ولایت و فرید است آنچه
چند بود و حضرت فرمود که آیا تو در حضرتی که است بین جان هر آن که است بر سر است و بعضی که با یک
کاشم بر آن را یکایک خود میفرمودند و آن را ای خلافت افراشته و در یکایک خود که شتم که عثمان از سر وقت اهل
ف این پسند و تخم اندوخته از طغیان و منافقان بر سر عین جان نیا نود بعد از آنکه تخم نفیر و زرع اوصاف و با یک
او را به نیت با یک و نود و با یک طغیان از روی خود که در کفایت ایشان رسید و دلاوران روی میدان نهادند و دست
فعل از جلال ایشان و در چو کفار بسیار بودند بر سر سلام تا یکدیگر و بسیار میفرمودند از بر سر نهادت سر نند
از سر سلام تا یکدیگر که در کفایت ایشان و در فرار داده مدعی به نیت نهاد و در حیات از آن در طوفان نود
بفرستادن و در سر که گویند و بر روی حقیقت با بر خاست که نیتند و در کفایت ایشان که در کفایت ایشان که در کفایت ایشان
که بهر کفایت فرود آمد و فرمود که اگر این با یک است بر سر که نود و از هر جان فرود آمد و در کفایت ایشان که در کفایت ایشان
فصل در قدرت و دیگر که نانی میان کشتن پای و در هر روی کشتی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و در میان

شورش و غوغا قزلباشان شهر از آن است

آوردن و پختن

راج پور

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله
هذه مقادير
بني محمود
مذكورة

[illegible]

در عربی

فصل پنجم

اسلام حسین را آورده و تئوری پنهان کرد و بجای خود بنشیند نفس برسد که درین چند روز کجا بودی گفت
 تهنیت به یاری شکر بود و بگفت ای رفته بودم زن دیگر بهیج گفت طاهر با و دروغ را بخور و بگفت و آن زن
 را طاوت بود که بناربت بنظر و تهنیت کرد ای بن شربت بر دست و بران خانه که نور بود و دست خانه بناربت
 بود که با صد هزار شمع و چراغ را فروخته اند چون یک کبریت دید که نور از آن نور برآمد گفت سبحان الله
 من تهنیتش کرده ام و دیگری را نیز فرو داده ام این روشنایی از کجاست و این جرات بود که دیدن نور از آن
 نور بجای آسمان میرود و تهنیت از داده شد نگاه چهار زن و دید که از آسمان فرو آمده و بر سر نور شدند یکی از آن
 چهار زن بر سر نور رفت و آن سر را بر آن آورده می و بسید و در میان سینه خود می نهاد و می مالید و گفت ای سید
 و دروای عظیم ما در حق شما و فعله از رفیقت و او را از ظلمان تو ستاندن دست خانه عرش را باز دارم و
 آن خانه را بگریز بفرستد و آن خان سرا و نور نهاده غایتش در زن انصار به برخواست و بر سر نور آمده سر را بر آن
 آورده و در آن کبریت جلای نام حسین را بسیار دید و بر لبش گفت از زده و پوشش یافت و در آن همه چنان دید که
 با نور آواز داد که بریز که ترا بیا هر دوی که نور است خوش آمدن گفت زن گفت ای سید که این چهار زن که بر سر
 این نور آمده اند یکبار بودند و ترا رسید که آن زن که سر را بر سینه خود می مالید و زاری از همه شربت و بر سر
 و حق لید فاطمه را بود و دیگری در سر خدیجه کبری است و مردم ما در حق شما و در حق شما و در حق شما و در حق شما
 آمده که با زنده آن سر را بر گرفته بودید و شکست و زخم آن و در آن شکست خون پاک شربت غایتش را فرآورده
 روی مالید و گویای بار کشت زنده را داشت که کرد و بر وضع پاک نهاد و یک غریزی فرو نهاده که چون سنی شهید را
 برادر کشت بر سر زاری و بر سینه زاری و فرو گشتند من نزدیک مرا حسین بودم دیدم که ای سید یک کبریت بر سر
 کشتی خاد استم این آیه تلاوت میکرد و لا یحسبن الله عافلاً عما یعمل الظالمون و یکبار از الفاظ
 آورده که چون این زیاده اسلام حسین را بر آن خود قطره خون بر قی و وی افتاد و از افتاد و به بر این و از آن
 گشت بر آن دی رسید از طرف بر آن آمد و رخت و گفت ای سید از آن رخ کرد بر روی زمین غایتش بود آن نور را
 در آن دی با بند چند طالع که در غم داشت و از غم می نشی عظیم ظاهر شد جانکوارت و با طاعت نشود و آن
 نبود و پوسته نه شکست آن نور را بر سر و خود آن را یک که بر سر آن زخم بر روی شکست ای سید بهیج کشته بود
 تا قبل رسید و ای سید بر سر آن کشتن او را بر آن کشتن شاخت که راوی که بر آن کشته در رایت م واقع
 شد که آن بود که چون بر آن رسید بر سرش خانه مرد و بودی بود که او را یکی مراد میگفتند چنان که شکر را بدید
 در سر را داشت بدید و نوید که سر را موردید با استقبال آن مردم چون آمده و آن سر را نظاره میکرد و ناگاه پیش
 سر اسلام حسین افتاد که بهای جانی خداید که شرف از دست آن کلمات تسبیح شریف رسید که وسیع علم الذین ظلموا
 ای سید بنظیر بود بگفت چنانچه آن حال تعجبش بود رسید که این کبریت نقد از آن حسین بن عیسی گفت
 بر سر من مردم شد و در شکست کشف فاطمه هر بنوی گفت که درین جدا و بر حق خودی بن بر آن زدی و در میان
 پس کشته شد و در بر زبان را زده و کشته شد و یک مغرور است چون شکر در دست می طریقی نزدیک بر سر رسید که بر سر
 مکرر فرستادند که شهر را یا رای با استقبال او بر آن آید و طبقهای زر و کیم و متبا ساز و بر سر او کشته و بر سر او کشته
 و بقیام اهل قریه و نباتات و آنجا که کمر اسلام حسین را در آن فرزند آن و کوهستان اهل قریه و در آنجا که
 کمر مکرر بود و اهل شهر را جمع کرد و در حالت آب آن بر آن نهاد و گفت ای قوم زنها که بر این کفر از او و در بر

نہاد

میگفت خدا یا مرا بر زود و آگاه گیاره می رسد و آنست که چون گفتم که در وقت خلعت گرفت
و هر چند که راکی و لبید و حیانت پیشما بود چون درگاه من رجوع کند و رانیت و قوه و زاری و ذلت
پیش آید امید آخرت است تو چرا اظهار انبیدی میکنی و از آن امر زمین حق تعالی خبر میدهم اگر دلت نیاید
و خبر من شنوید یا بدانید که ناامیدی من از رحمت گفتم دیگر تا بشنوم و حقه حق را از فضل تو دریافت کنم
من در آن لشکر بودم که با هم چنین جنگ میکردند و بعد از آن حضرت با آن جناب رفیق شدم که سر مبارکش تازه
رسیده بود و در دنیا جای که بودیم که کتب آن سر مبارک دم آن برتران تیره خیره را که فرود آمدند سر مبارک
در میان عرضها اندود کرد و بر آن حلقه زده و فرمود من از دور در پیش آن سر مبارک و گاه و بگاه از آن
حال خود و پیش آن سر مبارک بشمارم بر همان حالت خود و بعد از شرفی غمت شده و گفتند و من و فرستادم
نا که آوازی شنیدم و گفتم اینمیدیدم و پیش آن سر مبارک که در میان آن سر مبارک و گاه و بگاه از آن
معاینه دیدم که چقدر از نور فرود آمد و برابر سر مبارک چنین در هوا ایستاد و در حق با خود و با همای فرستاد
فرود آمد سر مبارک چنین رانیت کرد و در وی دیدم با جبهه سفید و عمامه سفید بالای سرش تهاه پوشیدم و اینها
که نزدک مقربان درگاه صمدیتانیکه جبرئیل است و دو دم یکبارش و دیگری امیرش که گاه و بگاه برین غمزه شاد گشت
انزال صغی الله و فرمای آدم صفر دیدم که آدم و شبت و ادب سر فرود آمدند و سرش تازه و رانیت کرد و برابر سر مبارک
رفت و گفت انزل یا محی الله دیدم که فرج دسام فرود آمدند و توبه میکرد فرود آمدن از لاجل انظار بهم و امیرش
و اینچنین فرود آمدند و یکبار به گفت انزل یا کلیم الله موسی و هرون فرود آمدند و بار دیگر گفت انزل یا روح الله
عیسی نازل شد و بر سر مغزی که می سر مبارک چنین رانیت میکرد و آخر زبرخند آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله انزل یا احوال از آن فرمود که رویان از فرشتگان و از شرف اهل بیت چون قطعه و حسن و
و جعفر طیار را چون رسول الله صلی الله علیه و آله از آن غمزه بیرون آمد دیدم که سر مبارک چنین از عجبی خود حرکت کرده و فغان
قدم پیشما باز و دیدم پیشما پیش پای آن حضرت نهاد و با او از عین گفت با جاده و پیشما که از سکه ران بدنا و
ناکجا ران با جبر و جفا بین چهار سید سید عالم صلی الله علیه و آله آن سر مبارک بر روی مبارک بر روی وی ایستاد
و بگریه آمد و غمنا بیا یافت آن حضرت بگریه آمدند و جبرئیل پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر خایه اهل کفر و شوم است
کنم که با قدم لوط کردم حضرت فرمود که آن من بخونسم که فرمای قیامت بر پیشان خنجر من جبرئیل گفت ای سید الطهر
جمع میگردد فرموده میگردید که ما فرموده اند که این بنیاد است که شکستیم رسول الله صلی الله علیه و آله اگر فرمود که میگردید که این
فرموده اند آن فرشتگان و عوالمی ایشان و دشمنان را عوالمی بردی و دشمنان را عوالمی بردی و دشمنان را عوالمی بردی و دشمنان را عوالمی بردی
نه که گشته شد چون وقت من رسید گفتم الانان یا رسول الله گفت برو لا عفر الله ضایع میارم زاده و من سر
مزارم عیسی بگریه که خدا نیست اهل عالم گفتم دفاعی که گشته گفت انزل یا احوال و واقعه صورت من تغییر شد
پیشما که بسیار از در عجب و شگفتی بود و عوالمی شکستید و عوالمی شکستید و عوالمی شکستید و عوالمی شکستید و عوالمی شکستید
و شایع مردم گفتند و در شوا از زمین نشأت تو که با خدا نرسد شخص نقاب خود گرفت و از مردم بگریه رفت
منزود قدم خارج مردم ننهاد بود که کاغذ انزوا و آمدن پاک پاک بگریه و در مرکز انظار بود
که بعد از آن داشت تازه جابرین بریزان روی تمامه فرمود بر پشت و بر سر نهاد و احوال دید که گشته و در باغ وی
بر سر غمزه که بگریه نشاند و در آن قید رفت شد و بر سر سید سید و در آن سید سید و در آن سید سید و در آن سید سید

اورنگ

آورده اند که چون حضرت فیض مظهرش از آن بگذرید و پوشیده بود و می شد و در آن که یک صاعقه می زد
 می زد که کارش از خفا و در خفا بود که مکه اندام فیض آنحضرت عیداً از حق بن حسین پوشید و در پیش کشید می زد که کارش
 فرود می رفت لیکن **که** آورده اند که هر دو جن خطه شب آنحضرت را بر گرفت و در خدمت نبوی در آمد و عود و آیه
 اعضای وی افتاد و دو خط کشید **که** آورده اند که مکتب بیا رجوعش از آنجا بر گرفت از عقل بیفتاد و دوباره
 کوی شد و در نوم بادی نهر آنحضرت می کردند و دست نبوی نیز از عاقبت کسی باز می سکنه بر می زد که بر آن حضرت
 نفوذش پریش **که** آورده اند که چون عادی وفات یافت نیز بر ولید بن عیسی که در آن املا و املا می کرد
 با خود نوشت معمر که خطه بلوی زمین عالم فانی را و افلاک کرده روی سبزی بلقیه نهاد و مراد حال حیات
 خطه خود کرد و رسید و من از اجزای اولاد ای ترا شکفت و با شرح و شایع می کردی ای پادشاه چون بر خوانی مکتوب
 واقف شوی از اهل مدینه بعت میستانی واقعه دیگر نوشته بودی و شعر را که از حق بن حسین و عبدالعزیز و عبدالرحمن
 ابوبکر و عبدالعزیز و عت مر استانی و درین باب مال بسیار و اگر از عت می یابا می ندهی سنا می یابی آن را ملک
 شام فوت چون آمد ولید رسید و بر معتمد آن اطلاع یافت گفت ای الله و اتا الله لا یجوزون مرا با پسر
 خطه که پسر طلبه ایام حسین و این پسر فرستاد و این در مسجد مدینه نشسته بودند و با یکدیگر سخن گفتند که فرستاده
 ولید رسید گفت شما را می بخورم از اجابت کنید عبدالعزیز از امام حسین پرسید که شما هیچ مدینه نرسیده که ولید
 ما را چرا می طلبد امام حسین گفت بخاطر من پرسید که شما در مدینه هست چو من شب خوابیده ام که من خوابی گزشت
 و تشریف رسانی ای فدای حال این خبر رسیده و من پرسید که از من بعت نیز لیست اند **که** آورده اند که امام
 حسین علیه السلام در کربلا گشت و در کربلا گشت و در کربلا گشت و در کربلا گشت و در کربلا گشت و در کربلا گشت و در کربلا گشت
 از آنکه گاه بر آن آمد و امام حسین با برادر خود جاسس پسر خود را که بر او اشرافه و در برابر عید پادشاه و گفت
 و خجالت ای عمر از خداوندی که بر کشت هر یک است ترسیدی که با من تمام مقابله و قتال اندی و تو بدید
 که من کبر کیم از اندیشه خواب که در روز عاقبت منی بخدا که با یکدیگر با برایت مغرور و شادان بنام خود
 مسند و دل در دوش خود نه ای جان ربای دنیا می بندد **که** این عود عودش هزاره ادا دهست **که** عمر سعد گفت ای
 هر که گفت حق و صدق است آتی که من که اگر بگفت تو آیم من زل مار در کوفه خواستند امام حسین فرمود که عمار تبار
 دنیا چنان می بیند که این هر توفیق بر دوان و در زیر آن هر چند تراست ما نزد کشته را برین برای تو در کشته
 بنا می اند و مع نذر اگر من بیشتر مرا بر نه از آن بودم گفت مراد ولایت کوفه ضیاع و عمار بسیار و ارتعاش بسیار
 از آن اندیشه کنیم که این نیا و ما را توفیق ما امام حسین گفت اگر این ضیاع ضایع شود من زود بجای فرود
 چشم که هلا از آن روز در عهد سرورش از آن است **که** حضرت امام حسین فرمود که افضل خداوند و توفیق
 نام دارم که بعد از من بگذر و رسی و آنجا ای بود که بر زنی است کشته اند که نانی غم را بی عید او را
 و پسرش حضرت جواد امیر را که در برابر جبر بر امام حسین **که** حضرت امام حسین گفت که در بکوت رتی رغبت تو را بقبل
 رسیده **که** دوم در ذکر روایات کتاب الحسن ابی الحسن المومنین و درین مافوق است **که** در این
 در این روایات الحسن ابی الحسن و درین مافوق است **که** در این مافوق است **که** در این مافوق است
 حق پرست و امامت و خلافت تعقیب امام حسین گفت که در این مافوق است **که** در این مافوق است
 که چنان بر او است باطن غرض صریح که تو نیز صریح گفت ای جابر برادر من حکم خداوند را که کرده بود

(11)

شفاعة

شفا بحق نواحم الحسا چون این بریدند بی مزه شدند و دست از طعام خوردن باز داشتند و باز خوردند
 که طعام خوردند دست دیگر از دیار بر آوردند بر آنجا نوشته بودند و من کما علی حکم خود بخالف حکم
 حکم الکتاب و حصول این دولت است که امر که حسین را بقبل آورد و آنچه به جا آورد بر ششده شفاعت
 جدا طمع داشته باشند و خداوند حکم کند رضا و رسول خدا که در خون از آنجا رجیل که در خون باشند که اندازیم را
 بخش کند چون بر آوردند و بدیدند که سر خال شده بود و بر یک این روایت نوشته بود که لا یحب بن الله
 غافلا عما یعمل الظالمون و بر یکدی میگویند نوشته بود که سبب علم الذین ظلموا انی مغلب علیون
 و بر یکدی نوشته بود که قبل الذین ظلموا ال محمد و خیر الذی قبلهم فانزلنا علی الذین ظلموا
 ال محمد حقهم و حبنا ما كانوا یفسقون **در روایت** که کاسی را در دیده بود و در چند
 میطلبیدند آن کس را را میفرستند آن کاسی را و میفرستند آن کاسی را و در خود را بران میفرستند بعد از زیارت
 قرائت آن کاسی را و میفرستند آن کاسی را که در خانه فلان و زوایت پس که در روی آن خانه که کس که کاس
 آنجا بود آورد و در سر بران در خانه و در را و اگر در خون کاس را در خود را بدید بر آن آهسته هر دو یاد خود
 شدند آن در ظرف مفعول در سیاه کرد **در روایت** که کس که در پیش سید رفسه بود نام کاخ جعفر
 در آمد که بر قطران از در آمد از در رسیدیم که قطران عرض میفرست که نه اما شما را خبر میفرست که در سید
 بر سر ما چسبید که با بود و آن سکر میگردم بعد از فراغ جنگ با طاف و چون میگردم که از آنکسها خبر میگردم
 رسیدم که من اما چسبید و همچا آب بود و در امیر المومنین علی آب با چسبید و چنان آب میداد من
 از امیر المومنین آب طلبیدم من غذا و پیش رسول الله علیه که در فم که بمن آب نمیداد گفت ما آب
 ده بوی گفت رسول الله این مردا که این لشکر کرده و در روایت کرده رسول الله علیه که گفت قطران
 بوی ده قح قطران من را و تا چند روز قطران چسبیدم و حالا بوی قطران از من آید سید گفت
 بر وزن کند و آفتاب بخور تا زنده که هر که زنده را خواهر دید و از شفاعت **در روایت** که بوی کند از او بر
 فرنگ که در طواف نه که بودم شجر را دیدم که برقع بسته بود و بر نفس خفت بگر و گفت من آب بر دست
 از در رسیدم که ای مردان چاه است این برقع چیست و چرا خود را گفت بگر ای او پس از قبول که برای من عذر
 میگویم او پس گفت اگر مستوجب عذاب نیستم مرد گفت من شتران با چسبیدم بودم چنان و در آن شد که در
 گفتن آن طبع خبر میگردم که با چسبیدم چاه است رسیدم او را شتران را بر دست دراز کردم که آن
 بر دست را بر دست دست گفت و گفت است که مرا آفرایم دست دست او را دیدم و چون چاه است که بگر دست
 چاه گفت و گفت است که مرا آفرایم دست دست چاه را بر دست دست او را دیدم و چون چاه است که بگر دست
 و بر آن کشکان نهان شدم آن شتران را بر آن حال دیدم و با بوی که بر دست نگاه ابر سفید دیدم و در
 از میان آن پدر آمدند بنده مانند که کاه کاه و کاه و کاه سیاه از او آید و گفته بود از او متراش بر چسبیدم و در
 گفت ای فرزند من بیک این ظلم رفت که بر تو رفت و بر آن تو دیگر است و بگفت دست خود تا او را دست نیام
 و مردی که بر آن آمد و او را در بر گرفت و از او را در گرفت و در دست میداد و در گفت ای فرزند من بدو را که در دست
 خدایت نه داشتند در دست چاه چسبیدم شتران را از او گرفت و گفت ای فرزند من بدو را که در دست
 میفرستند با تو کردند و کسها را که در دست از او فرستند از این بازدم و از شفاعت فرم و القی

کوفت

۱۴۰۲

[illegible]

三

201

کردن

[illegible][illegible]

بابین رسول الله

۵۹۸

هم صانع آنجا در خاک نشیند امام علیه السلام گفت چه میباید گفت آنچه در مشق خود میخواند گفت برو که خود را بپوشان
پوش تو آید و از جای که بلندتر نشی که در بر رفت و آن روز که چون نماز شد پس بر او دید بصورت
هر چه میخواست و هر چه میخواست ای پسر و از خبره از حال خود پرسید گفت خان حاجب پیش من که بر دوش من ایستاده
در آنجا خفته که خود را بالای کوه بلند از نو کوهی در آنجا از برای من کند و فرمود میباید که ده کلاه موکلان
مرا بکنند و بپوشند و ده کلاه بر دوش من اندازند که فرمودند که بر صورت لب من نهدند و دو بار در دوش من بپوشند
پایزه و بپوشی خوش از لب من را که موکلان پیش من اندازند و در گذشتن این هر که بر دوش من ایستد که میگوید خوش
صورت من خوش بیان من منند که این موکلان کوه از برای من کند از نو و از این کوه از خانه اینجا خارج
کرد گفتند با من میسر که این حاجب را بر من بپوشد و بر دوش من اندازد و بر دوش من بپوشد و در دوش من بپوشد
که بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
او از لب من را در دوش من اندازد بالا که بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
آنرا بدیدم و فرمود که بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
که در این روز رسول بفرستد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
پدر من و دیگر پیش امام آمده و حال از زلف امام علیه السلام بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
ما میدانیم که تو را بدین خانه اندازد و بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
آنرا میگویم که بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
می شود و عا که از هر چه که میخواست و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
نارم و دنیا را بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
و ما بعد از آن خانه که بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
که از روی دوش من در بغداد بودی و از بغداد آمده سه روز و هشت سیر که امام آن سال آن وقت شد
که سه روز راه را در آن قدر زمان رفتی و در آن روز که در دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
آنجا بود و او در دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
که چگونه بیان این تو نمیکند که او از خبر بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
علاج این میباید که بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
میکند و چه میگوید امام گفت این بهرست خدای تعالی که در دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
آنرا بدیدم که او را بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
او در دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
و در دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
که در آمده زین که بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
و در دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد
از غرض که بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد و بر دوش من بپوشد

سے۔

六

آنحضرت بجهان از کسکه خدیو ندک که کس که مرشد که اگر نژاد و مرشد بشن آمدنی همه یا مدبرین و چنان
چشمه شریک بر امام علیه السلام افتاد و از مرشدش ناسیاده و درهای امام روی خود را بیدار و امام بیت کبر و
روی ایشان مراد بیدار و متوکل بکشم خود میدید و متوجه شد آنوقت که در غرض و اگر ندک که امام خود در آمد متوکل
از شرم خست و نماند بود و بعد از آن رفت امام ۴ لحظه نشسته بدون آمدن از میان ایشان بزم بهمان وضع که نشسته بکشم
معلوم از قصر بر طرف آمده بر نشسته و باز کردید و بمنزل خود رفت و مال بسیار از دنیا را امام دست داد و بنی بجم کردید
که خطبه گفتیم که تو را امامی خلیفه مثل اینک متوکل گفت ای امیر مثل منی که از این بیایم و بکشم افزودید
و الله که اگر این سخن با کس که سرور کس یکدیگر در آن از بیم بن متوکل گفت این حدیث تو هست بکشم گفت الله
متوکل با کس شد و دیگر چه سخن آن بود رسید بعد از آن از این بکشم بشنید و بکشم گفت ای امیر از این بکشم گفت ای امیر
یقین ایشان **که** مراد از آن حدیث که بکشم بن همران کردید گفت چون ابوحنس علیه السلام از مدینه به بغداد رفت
گفتیم بر تو مرسم با مولا ما بنی که دلاد و حضرت امام عجلای تو گیت گفت چنان میدادم که مال با کسیت با دروا
متوکل سید و حضور روی کرد چون بروا شدیم از مدینه که بغداد رسیدیم یا ابوحنس علیه السلام و امام عجلای تو گیت بکشم
چنانکه فاسن بدی شد و بن کسیت گفت ای بنی با خطبه است که امام عجلای تو گیت بکشم گفت ای بنی با خطبه است که امام عجلای تو گیت بکشم
روایات گفته اند یقین و درین کتب خدایه است **که** مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
مازیت با مولا و حضرت ابوالحسن علیه السلام واقع شده بود و عاتق بنی بکشم گفت ای بنی با خطبه است که امام عجلای تو گیت بکشم
بمازیت آن مراد روی نمود بعد از مدتی و وقت مرید و عاتق بنی بکشم گفت ای بنی با خطبه است که امام عجلای تو گیت بکشم
و گفتیم بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
شده و از روی عاتق بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
اگر عاتق بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
نمود آنحضرت فرمود و عاتق بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
ابوحنس بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
بغداد و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
آنحضرت از مدینه که از بغداد تا سمرقند و از آن قدر زمان زعفر که روایت از یکی بن
نیکوکار از آنجا که ابوحنس بکشم گفت ای بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
کشی از مدینه که از بغداد تا سمرقند و از آن قدر زمان زعفر که روایت از یکی بن
و گفت بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
پیش آمد و آن یکی از آنحضرت فرمود که آن مراد از مدینه که از بغداد تا سمرقند و از آن قدر زمان زعفر که روایت از یکی بن
و مردم و گفتیم بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
ترک دیده و حضرت مراد از مدینه که از بغداد تا سمرقند و از آن قدر زمان زعفر که روایت از یکی بن
که روایت از اهل اصفهان مثل ابوالعباس بنی بکشم از بعد از آن که مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار و مراد بکشد ابوحنس که در چندین بار
عند از مدینه که از بغداد تا سمرقند و از آن قدر زمان زعفر که روایت از یکی بن
از مدینه که از بغداد تا سمرقند و از آن قدر زمان زعفر که روایت از یکی بن

1



وہاں

[illegible]

[illegible][illegible]

اخضر

آنحضرت علیه السلام و در نزد اخوان شریف است **مسئله** دل در فریب حریف و در شکست فاجیه است و در
روایت کند ثقات و عدول از بنده سیدنا که از فرزندان ابی ابراهیم بصری بوده و از زبان ابی ابراهیم
عنه نقل کرده که از عجم مسکری که او گفت مولای من امام عترة علیها السلام مرا خیمه بده و در وقت
نیامخت و در هر صبح بخیر و در وقت شام که کسور روی بروی تو جان شد که آن علم بکنه استمخام چه که
خوف تو استم که میان حلال و حرام نیز نشسته و در خانه خود بودم به جز برای یک در برون رفتن شش نفتم
که از خانه و مولای من ابی ابراهیم عترة علیها السلام گفت امام ترا بخواند چون در سر در می رسیدم حدیث کرد
با خا هم خود علیه کدیس برده بود چون شش نفتم یا بشتر که از فرزندان ابی ابراهیم و دشوار این نزلت
بود بهت خلعتی سفید شسته شده است ای علی که من ترا سخی و مهم بود که بر آن نشسته
بر شیده مقدم شوی و سرگز از زبانه طلوع خواهیم داد آنکه ملاحظه داشت خطه در وقت بود در مهر
بر آن نقاشی شدی خود و کس را چه برین آورد و در دست گیر زبانه ایجاب و گفت این را بستان
و بپند و در بر افتاد بنشین ملازم فرشته که چه خبر زو رتقا در مسجد که در اینجا بنده که بخیر نشسته باشند
و خدا را نکران که آنکه بعد گیلان که می گمانم بر عکس در پیشان حاضر اند تا زود پیشان و نگاه
میکنم که کینه را بر روی آنکه گفت دی چنین چنین باشد و جانه خود کشیده و روی باز پوشد و کذا الو
که در این صحنه خود کشید و در روی اعضا یافت اما من گفتم که آن کس می تواند وی فریاد کند بعد سخن
آن بانگ آمد بشد که او را شنید که حاضر از فریاد بر سر می کشید و رسیدیم که مارا درخت افتاد
و در صحنه و دعا فرمود آن که کز کز بنیان جلد که کز با لب سیدین نکت مکتب نشسته مرا بنویس
هر رخت بخت بختی که بر حدیث کنم که نبوشم او که بدو شتابت به کز تا فریاد می اختیار کنم که کل
فرمود که در امانت و دعا فرمودی که که در جیفه فرمود درین زیر رود و او را یکی که فریاد دارم خطه در وقت
رو عاز بنظر افتاد و در اینجا صفت کردم و دعا و سخا خود نوشته است آنرا بدین نکت تا بر خواند که اصل بر
کند و از آنجا بدیدیم که فریاد می کشید و در اینجا همه عترة علیها السلام تقعر بود یکی او دم پس بر سر کشید
و دم چنان و ما که در کوفه نکت و بعد درین زیر کس گفت که مرا العاصی از بنای نبوشم که مکتب خطه خود که
اگر این ظاهر در وقت خود را بشم تو زبان رسد و در مقام فریاد شدیم و در میان فریاد و نقشه گفت
بسیار شد تا آنجا که بسلع فریاد گفت که مولای من علیه السلام در شتابه و بوسه آن سلع را با دو دم کشید
تا آن که در خانه او دم و در جیفه خویش **و ک** بشیر سیدان که بدید که در آنکه کز که او دم او را
قرار نمود هرگاه که ما امام علیه السلام را میخواند بر سر سید دبا است یکدم گفتیم که چه خبر است که حالش را بدید
و من شام خبر خبر خوشی و شباهات بیان بکن گفت ای جن و ضعیف صیفت ابراهیم پیغمبر خدا را این
و او را بگوشت فرستاد از برای توضیح بگویم که تا تو داغ شور بر سر من ای این امام زمان بدان که
فرستادم که دختر شوخ ملک بودم و فریاد از برای من می داد و او را دست نشسته و در سر عترة علیها
کنند و اگر خبر خبر خوشی را بگویم بگویم که بدید که در وقت خود که مرید او را زده خویش و در وقت از
وقت سید که به بودم بفرمود تا جمع کردند از فرزندان حواریان و سیدان و در میان سید و مرید از بزرگان
ایشان و مفضل و در از این سیدان که در انقباض و انقباض بر او زبانی خود را بازی چهار هزار

[illegible]